

است. تاریخ یک جایز زنده است و همواره زنده‌تر و زندگی‌زاتر. در قرون و اعصار دامن می‌گسترند و آن کربلاست.

هرکس کربلا را عشق می‌ورزد، هرآنکه عاشورا را بقرارش می‌کند و کوثر زلال اشک را در دیدگانش می‌جوشاند، باید با قصه شگفت و عظیم عاشورا آشنا تر و مأنوس‌تر گردد. باید فاصله خویش با کربلا را اندازه بگیرد. از خویش بپرسد بر لب فرات زندگی تاکنون چندبار به خاطر دیگران از خویش گذشته است؟ چندبار عباس و اریاد عطش دیگران او را از فرات داشته‌ها دور داشته و چندبار برای خداتا مرز عطش و مرگ بی‌هیچ بیقراری گام زده است و در طوفان سختی و مصیبت و بلا شکبیا مانده و با دادن همه سرمایه‌ها در غریت و عطش فریاد کشیده است که: «اللّٰهُمَّ رَضًا بِنَضَائِكَ تَسْلِيمًا لِمَرْكَ لَا مَعِيَدَ سِوَاكَ» بیایید حسین را دوباره بشناسیم و فرهنگ عاشورا را با انگشت همت دوباره ورق بزنیم. این کتاب هنوز ناخوانده مانده است و فصول روشن این قاموس را تأملی دیگر باید که هر بار بخوانیم، حلاوت و طراوتش را بیشتر احساس خواهیم کرد. عاشورا، کتاب جامع عشق است، عروه الوثقی نجات و سنگ نشان هدایت و رشاد و فلاح. عاشورا، عزت اسلام است

حادثه‌ها در تاریخ و در ذهن زمان، گاه چون شهابی گذرا و میرا، درخششی کوتاه و ناپایدار دارند. گویی زمان اندیشه ستردن و فراموش ساختن و رسالت بیرنگ کردن رخدادها را بر دوش دارد. کدام حادثه را می‌شناسیم که تا شعاع یک قرن و فراتر از حوزه ظهور و تولدش شور و اثر و حرکت و قیام بیافریند. اما کربلا داستان دیگری است. گویی زمان، رسالت صیقل دادن و نمایاندن جلوه‌های گونه‌گون این منشور نورانی و جاودانی را به عهده دارد. کربلا قصه قلبها و قرن‌هاست. دستی در دلها دارد و پایه پای قافله دلها تا ژرفنای فطرت زلال انسان حضور دارد. فطرت هم‌زاد انسان است و تا انسان هست، کربلا تلالو و درخشش و شفافیت خواهد داشت. غیرت و حمیت جلوه‌های کمالند و کمال جویی ریشه در فطرت دارد و این دو در زیباترین نمود، در بعد از ظهر گرم عاشورا در سیمای عباس - ساقی کودکان تشنه کام - تجلی یافت.

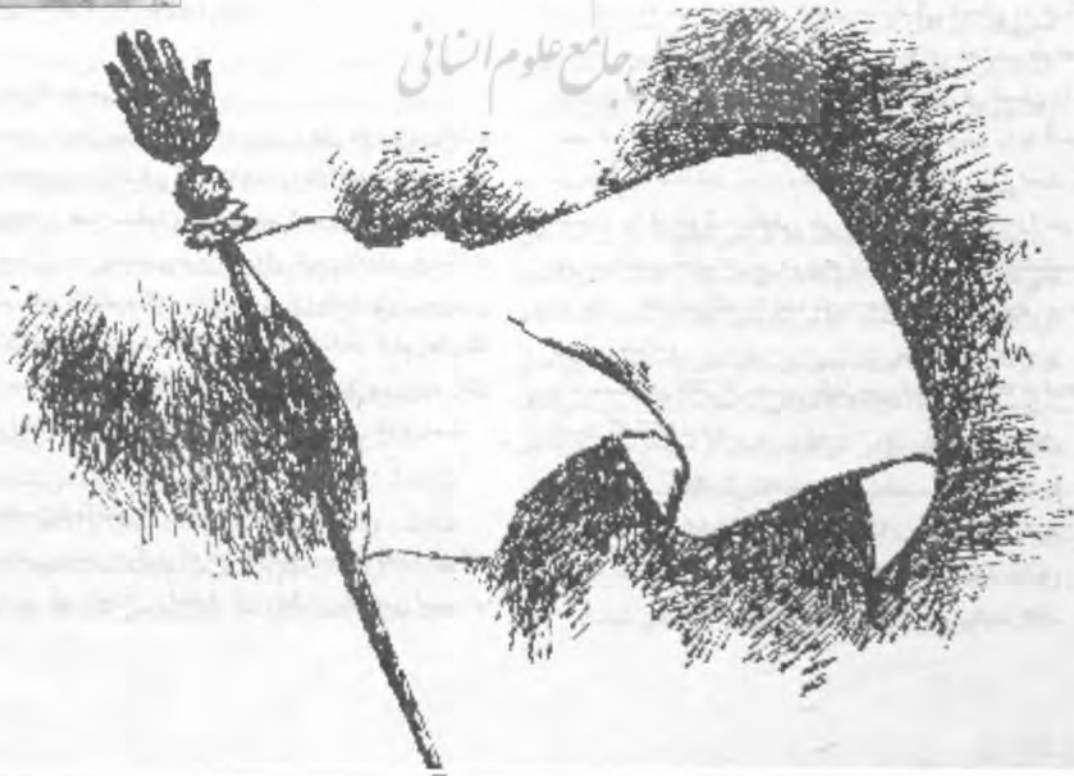
فطرت و پاکبازی، اخوت و محبت، صلابت و شجاعت، سخاوت و حمیت، شور و شوق و زیبایی و شهادت، در حماسه بی‌مانند و زمان‌ناپذیر عاشورا، یکجا در ساحل عشق بهلو گرفت. کربلا سیمای فرزنگی و آیینی فرهیختگی است. کلاس شرف، مدرسه صدق، کانون جوشان و الهام بخش زندگی



# عاشورا

دکتر محمد رضا سنجری

مجله علمی و مطالعات فرهنگی  
جامع علوم انسانی





و فرهنگنامه همه آنانی که در جستجوی مفهوم صریح و مجسم واژه‌های سخاوت و صدق و صفا و حریت و عزتند. عاشورا حجت را بر انسان تمام کرد. اگر غیرت حسین و حمیت زینب و سخاوت عباس و پاکبازی صحابه بزرگ حسین نبود، چنین نبود که تاریخ چیزی کم داشته باشد بلکه تاریخ حرفی برای گفتن نداشت. بی حسین، تاریخ ابرتر بود و هر حماسه، قصه بی روحی که جز ملال خاطر و کسالت روح حاصلی نداشت. کربلا آبروی تاریخ است، حیثیت عشق و شرافت قیام، حسین، یکجا در زمینی که کوچکترین زمینی است که بزرگترین انقلاب را در دامن پرورده، در کوتاهترین زمان، در غروبی سرخ همه سخنان را با زبان خون گفت و بر ضمیر زمان نوشت. اما ما... ما که حسین را عاشقیم و کربلا را الگو می‌شناسیم؛ به مرور همواره کربلا نیازمندیم. بیایید از صادقترین زبان کربلا را دوباره بشنویم. از زبان فرزندان که کربچه در کربلا نبود اما در زیارت ناحیه، سیمای حسین را به بهترین شکل نموده است.

بام زمان نشسته‌ای و قافله فردا را با آهنک خون و عطش به قیام و انفجار می‌خوانی.

عاشورا! شناسنامه‌ات را با خون نگاشته‌اند. هیچکس لیاقت همسری تو ندارد. فرزندان از ۷۲ قبیله عشق، ۷۲ امت شرف و ۷۲ تبار ایثارند. شناسنامه تو با خانواده‌ای که حسین و زینب و عباس و اکبر و قاسم و اصغر دارد رقم می‌خورد. در ساحل تو کشتی کدام دل لنگر نینداخت که طوفانی از اشک در کامش نکشید؟

پرنده کدام احساس بر شاخسارت نشست که غریبانه سرود سوگ نخواند؟

کدام مسافر از تو گذشت و ساکن کوی و شیفته خاک کلبویت نشد؟

عاشورا تو چپستی که بی تو همه چیز بی معناست؟ بی تو حیات می‌میرد، گل نشاط شکفتن ندارد و آسمان سقف کوتاهی که بر سر زیستن آوار می‌شود.

تو قبیله قبله را قبله‌ای و قانون قیام را شیرازه و بنیان، بی تو هیچکس معنی عشق را نمی‌فهمد و زیبایی و لطافت آن را نمی‌یابد. تو مثل نسیم، قاصد بهار دلها و پیک پیام آور رویش گلهایی.

امروز عاشورا است، عشق در قامت سرخگون حسین به نماز می‌ایستد و ملائک در محراب نگاه حسین سجده می‌کنند، گویال قتلگاه آغوشی است در انتظار حسین و زمین در شکیبی طاقت سوز، منتظر شرافتی است که بر پیشانی داغش رقم خواهد خورد. امروز فضیلت در طوفان طف، در گردباد نیزه و شمشیر، عریان چهره خواهد نمود.

اگر حسین عریان نمی‌ماند، حقیقت در عریان‌ترین چهره رخ نمی‌نمود.

اگر آن سر از مشرق نیزه طلوع نمی‌کرد، ایمان برای همیشه سرافکنده بود. اگر در ساحل علقمه دستها جدا نمی‌شد، کدام دست امروز رایت قرآن بر دوش می‌کشید؟ مشکي که آنجا بوسه‌گاه پیکان شد، تاریخ را سیراب کرد. نگاهی که آشیانه تیر شد، چشم جهانی گشود و حلقوم سپیدی که ناوک نابکاران دید سپیده‌مظلومیت عشق را نمایاند. ما هنوز مدیون کوچکترین سرباز عاشوراییم. حماسه‌گیر اصغر، لبخندی که گلبرگ خشکیده لبهایش را در فواره خون زینت داد، تنها بخند وصال و پایان تشنه‌کامی نبود، او طلوع حق را

«اكت لله طائفا ولجدك محمد تاجا و قول ابيك سامعا والى وصيه اخيك مسارعا ولما دالدين رافعا وللطغيان قاتما وللفناه مفارعا وللاناه ناصحا وفر غمرات الموت سابحا وللضاق مكاتحا و بحج الله قاتما وللإسلام والسلمين راحما وللحق ناصرا و عندالله صابرا وللدن كاتبا و عز حوزته مرابيا.»

«یا حسین! تو خدایت را مطیع بودی و فرمان جدت رسول خدا را تابع و بر سخن پدرت شنونده و در انجام وصیت برادر، کوشا. تو پایه دین را بر افراشتی و طغیانگران را درهم کوبیدی، امت را ناصح بود و در امواج مرگ شناگر شدی و تبهکاران را درهم شکستی و حجت‌های الهی برپا کردی و بر اسلام و مسلمین رحمت آوردی و حق را یاریگر شدی و در هنگامه کربلا، صبور و شکیبیا و از حوزة دین اسلام دفاع و نگهداری کردی.»  
این سیرت حسین است از زبان سلاله پاکش، و آنان که عطش و شرار عشق شهید عظمای عاشورا دارند نیز چنینند: با طغیان می‌ستیزند و با حق می‌آمیزند. جان را سهر دفاع از اسلام می‌سازند و در تلاطم و موج فتنه و امتحان، شکیبیا و صبورند و اینک بر ماست تادر از دحام یزیدیان، هم پیمان با حسین، همراه با قافله انقلاب ملهم از روح شهیدان تارستوایی «شام» استکبار پیش برویم.

عاشورا تو چپستی که گستره زمان را دربر گرفته‌ای و کام تشنه تاریخ را میزبان زلال حیات آفرین خویش ساخته‌ای؟ چپستی که سوز و شور، اشک و عطش، وصال و وداع، کاروان در کاروان از ساحل تو می‌گذرد؟

چپستی که در آینه تو تمامیت حق ایستاده است و در برگ‌برگ خاطر خیز تو همه زیبایی نقش بسته است؟ هوای دل انگیزت، خواب را برمی‌آشوبد، دل را از دنیا سی‌ره‌اند و صلاهی صلابت و مقاومت و شکیب می‌دهد. تو بر

کشیده شده خوب شناخته شود. دوباره شناخته شود و همواره شناسانده شود.

امروز عاشورا است، فاصله بین عاشق و معشوق، فرارفتن و فرود آمدن شمشیری است. در ازای یک تیر، پرتاب یک سنگ و نوازش آرام خنجری بر حلقوم، فاصله ها برمی خیزد.

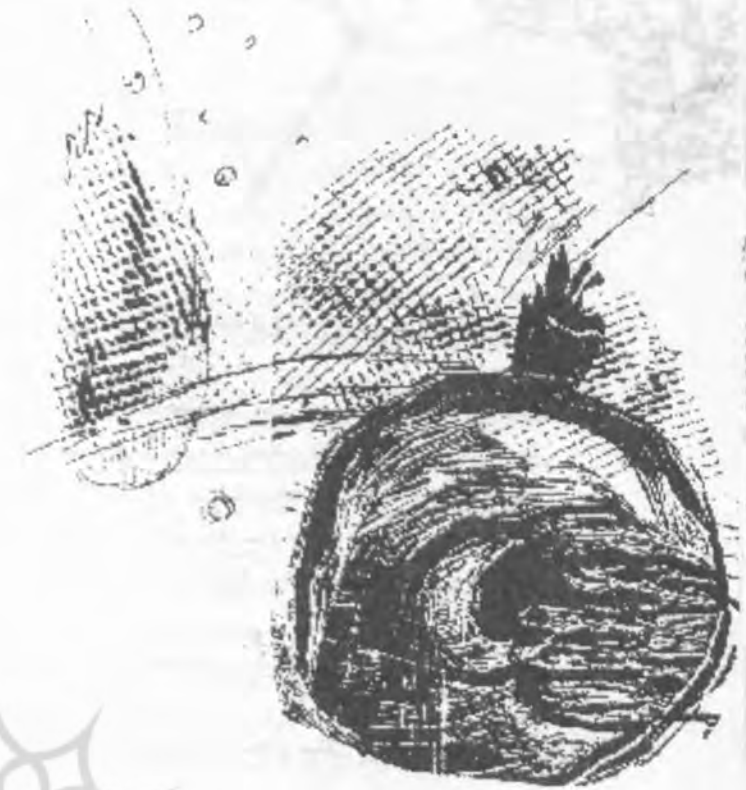
از صبحگاهی تا شامگاهی فرصت پرواز است. تشنه کامان، دل بر کوثر وصل بسته اند. دلها ملتهب از ملاقات مبارک پوست با شمشیر. سینه با نیزه، تن با تیغ و پاره پاره پیکری با سم اسبان مهاجم است.

امروز عاشورا است، خیمه ها میزبان لهیب شعله ها، گونه ها در انتظار سیلی ستم، دستها در تمنای زنجیر، پای ظریف کودکان در جستجوی زخم خارستان و چشمها در سایه بان خورشید. در گستره بیابان و در جستجوی پدر، عمو، برادر و یاور... امروز گلهای تشنه را باغبانی نیست. غمگساران رفته اند. تشنه کامان تازیانه خورده، «آب» نمی جویند، بابا می گویند و به جستجو، دشت خون گرفته رامی پویند.

خدایا، امروز رسول الله کجاست تا «بوسه گاهش» را میهمان جرعه ای زلال سازد. کجاست آشنای شبانگاه کوجه های کوفه تا کودکان را در آغوش گیرد، تسلاپشان بخشد و با سرانگشت محبت اشک را از گونه ها بزداید؟ خدایا امروز فاطمه کجاست تا در خوابگاه گودالی پر خون بر بالین عزیزش بنشیند و کودکان خسته را در امشب بی حسیتی، لای لای محبت و نوازش باشد. امروز عاشورا است: روز تکوین رویداد تاریخ، حماسه ای که نجاتگاه انسان از حیرت و ضلالت است. در زیارت اربعین زمزمه می کنیم: «وبدل هجته فیک لیسقذ عاقله عرابیة وحیره الصلاه».

حسین خون جگرش را برای رهایی انسانها از جهالت و سردرگمی و گمراهی نثار کرد. پس کربلا نقطه بیداری و کانون ظلمت زدایی است. امروز عاشورا است، فرقان باطل و حق، رودرویی شقاوت در نهایت و ایمان و عشق نیز در نهایت. در همه تاریخ، ستم این همه گستاخ و ایمان این همه مظلوم نبوده است. قساوت هیچ نمونه ای فاجعه انگیزتر از این ندیده است و شهامت و صداقت و شهامت نمونه هایی این همه بزرگ و عظیم ندیده است. در هیچ حادثه تاریخی، صبر و شکیبی این همه زیبا و شکستی این همه پیروز نمی توان یافت. هیچ قافله ای سرفرازتر از اسیرانی نیست که در غروب خاموش کربلا، از کنار غدیر خون از میان جنگل نیزه و فراز فرود تازیانه گذشتند.

عاشورا، حدیث عشق است، هر کس این فصل عاشقانه را نخواند، هرگز حلاوت عشق را نخواهد چشید و به کوثر معرفت دست نخواهد یافت.



از افق حلقوم دریده اش می دید و در صغیر تیر دشمن، صدای شکست پایه های بیداد را می شنید.

اگر خیم آتش گرفته حسین نبود، آشیان دل ما را جغد تردید پر می کرد. اگر آن شعله نبود، امروز ما در پناه کدام روشنی راه می سپردیم؟ تا کجای بیداد رامی شناختیم و ترسیم چهره معصوم و مظلوم حق تا چه اندازه دشوار بود. ما و امدار پای ظریف کودکانی هستیم که بر خارستان و مغیلان سرگشته راه می سپردند. اگر آن خارها در پای کودکان نمی خلید، ما را امروز پای رفتن نبود. شیوه عبور از خارستان نمی دانستیم و حجت در عبور از خارها و خطرها بر ما تمام نبود. امروز هرگاه «خار» را توجیه ماندنمان می سازیم و خطر را بهانه عافیت، از کودکان حسین شرمگین می شویم.

اگر آن روز، خروش یک زن، اندام و بندید قساوت نمی لرزاند، زن جامعه ما فریاد نمی دانست، رسالت عاشورایی نمی شناخت و اعجاز فریاد یاور نداشت و شاید ما نیز رسوب باور گذشته نسبت به زن را در خویش داشتیم. اگر کربلا نبود چه کسی شعر قیام می سرود؟ چه کس بر اسب تن نهیب می زد و صدای گام کدام سوار، رخوت و سکوت سنگی کوچه های خلوت شب را می شکست؟

کربلا آینه و آیت عشق، قاموس صدق و تعریف صریحی از خلوص است. آنان که در فرات عاشورا شنا کردند و از کوثرش نوشیدند و از زمزمش وضو گرفتند، آبروی تاریخند و شرافت زمین، باید شبی که از قله حری تا گودال قتلگاه

## عباس

تو کیستی که هفت آسمان زمزمه گر نام توست و هستی در تفسیر وسعت روح بی ساحل ماندده است! ای ماهتاب آسمان کربلا، ای قمر شبهای عشق، ای ساقی دشت سخاوت، تو کیستی که عظمت بر آستانت سر می ساید و فتوت و عشق در قاف وجود تو پر می ریزد؟

تو کیستی که پاکبازی و ایثار همزاد تو نیافته است و آب، آبرومندتر و زلال تر و سخاوتمندتر از تو ندیده است؟ قامت بلند تو، قله عشق است که کوهنوردان فضیلت و شرف را به خود می خوانند. سیمرغ دل هیچ عاشقی، آشنایی فراتر از تو نیافته است.

ای ابوالفضل، تمامی فضیلتها، یکجا در سیمای تو و سویدای قلبت خانه گرفت، مکرمت و عزت، حریت و غیرت، جوانمردی و حمیت، سخاوت و فتوت و امدار نام والای تواند. ای عباس، چگونه می توان تو را ستود که فرزند برادرت - شاهد تبار کربلا، حضرت سجاد - فرمود: وقتی عباس، عمویم در عرصه محشر حاضر شود، همه شهیدان بر او غبطه خواهند خورد؛ درخشش سیمایش، روشنائی قیامت و عظمت و پایگاهش رشک شهدا خواهد بود.

اگر صحرای آتش خیز کربلا، نامی آشناتر از تو نداشت، اگر پناه و آرامشگاهی برای کودکان تشنه کام حسین جز تو نبود، بی شک در صحرای آتش خیز قیامت نیز، نام تو آشناترین نامهاست.

تو فرزند کسی بودی که شبانگاه در بستری که بوی مرگ می داد و چهل شمشیر تشنه تهدیدش می کرد، خوابید تا جان پیامبر در امان باشد، تو نیز روز عاشورا پیش روی حسین کام می زدی تا جان برادر را در صغیر تیرها و پرواز نیزه ها سپری باشی. یا ابوالفضل! شرم باد فرات را که غمطش تو دید و هنوز پای رفتن داشت چگونه در دامنت نیاویخت و با تو تا کنار خیمه ها همسفر نشد؟

همه آنها عرق شرمی بر پیشانی زمین اند؛ شرمسار کف آبی که تو ریختی و یاد عطش کودکان و کام تفتیده برادر از نوشیدن بازت داشت.

موج بلندی که در وجودت برخاست، موج تمنا را فرو شکست و امواج آب و سوسه گر را به بازی گرفت، تو آن لحظه با خویش گفتی: «یا نفس من بعد الحسین هون...» «ای نفس آیا بی حسین آب می نوشی؟»

قربانی که تو بر خویشم زدی، در هفت آسمان پیچید و در امتداد همه قرون طنین افکند و نهایت سخاوت را در نمایشی عظیم نمایاند. امروز، آنان که بر نفس خویش نهیب نمی زنند و برادر را بر خویش مقدم نمی دارند، عاشق تو نیستند. امروز هر کس، بادستهای جداگشته ات بیعت دارد و بیقرارانه تشنگی

و عطشت رامی گردید، نمی تواند بی نشان از ایثار تو باشد. هر کس عطش مکتب ابوالفضل دارد، باید ایثار را بشناسد، حمیت را بفهمد و فتوت و آزادگی در آینه بی غبار روحش ببیند. هر کس ابوالفضل را عاشق و آشناست، بی حسین کام بر نمی دارد و بی عشق نمی میرد و بی اسب جوانمردی و فتوت در میدان زندگی جولان نمی دهد.

هر کس عباس را عاشق است، برای دوست حتی در لحظه شهادت لبخند رفاغوش نمی کند که نظاره گری در کوفه می گوید: من به چشم خویش دیدم لبان عباس بر فراز نیزه به لبخندی آراسته بود و نقش عبادتی طولانی زینت پیشانیش بود. سلام ای عباس، ای ابوالفضایل، سرها بی شور تو و دستها تهی از ارمغان عظیم کربلیات مباد، درهایی از ایثار و پاکبازی و فضیلت به رویمان بگشا و به فرات زلال سخاوت و حمیت رهنمونمان باش.

## در انتظار برادر

بادی سوزان یا گردبادی غریب بر پهنه سرخ دشت می چرخید. شیون شنهای روان و زوزه باد در خارستان می پیچید و شمیم خون، مشام آسمان را می نواخت. حسین در کناره میدان همه انتظار بود، چشم بر مسیری که مشک تشنه به میهمانی شریعه می رفت، مشکلی که امید همه کودکان را با خویش نوشانده بود.

نگاه حسین یا اشک تار می شد و غبار، پرده مضاعفی بود که افق نگاه حسین رامی پوشاند. صدای العطش کودکان بر بیتاب و چرخان حسین را با خود می برد. صدای تکبیر عباس خاموش شده بود و نگرانی و درد بر جان امام پنجه می انداخت. ناگهان فریادی بز دوش باد و غبار تا کناره میدان رسید. صدای آشنای عباس که این بار حسین را «برادر» می نامید. فریاد شکسته و مقطع سردار آب، حسین را شکست. چونان فرود آمدن عقابی از آسمان یا سقوط تخته سنگی از کوهسار به میدان دویید ناگاه با دو دست، با چشم اشکریز مشک و آن سوی تر پیکری به خون خفته باچشمی که تیر بر آن نشسته، روبرو ایستاد. پشت حسین لرزید و پشت آسمان شکسته تر شد.

آنجا کنار قامت شکسته برادر، زنی سیاه پوش و آشنا نشسته بود. در قاب خیس نگاه حسین (ع)، قامت فاطمه (س) شکفت. اینک حسین می نشست و زهرابرمی خاست. می رفت تا بازوانی را که معیار شجاعت و سخاوت بود، بوسه زند؛ بازوانی که بوسه گاه علی، حسن، حسین، زین العابدین و امام صغیر کربلا، امام باقر بود. اینک شش معصوم برد و بازو بوسه زده بودند. حسین برمی خاست، دستی بر کمر و فاطمه



می نشست، دستی بر کمر، آیا این دو دست بر کمرهای شکسته،  
آینه دو دست بریده علمدار نبود؟

با لبهای خشکیده اش آشنا شد یا نه؟  
اسب شیهه زد، لغزش دو قطره اشک در امتزاج با خونی  
که رخساره اش را گلگون تر ساخته بود، پاسخ دختر بود. سم  
بر زمین کوبید و سر نیز او همه دیدند که در پشت خیمه، مرکب  
در سوگ سوار جان داده است.

### گلگشت در غروب

غروب غمرنگ و خونین و خورشید در زیر پلک غبار، اشک  
خون می بارد. همه ها و قهقهه ها فرو نشسته است، طوفان  
در دشت نمی وزد و موج خون برکناره و کرانه گودال تا قله  
بلند تاریخ بالا می زند، زمین می لرزد. التهابی مبهم گستره  
دشت را پوشانده است. آب ایستاده است و خاک موج برداشته.  
گودال قتلگاه نگاهی است که در پی اسب می دود. اسب،  
یال افشان، سم بر زمین کوبان، شیهه زنان، راه حرم در پیش  
گرفته است. دیگر دستهای ظریف و کوچک سکینه نیست تا  
درنگی و تأملی بیافریند. هیچکس اسب را نگه نمی دارد،  
می تازد و می آید و پیام شهادت سوار را با کتاب اشک آلود  
نگاهش فرو می خواند.

### شکسته دل کوچک من!

هر روز یک کاروان دل شکسته به زیارت خرابه کوچک  
می آیند. به مهمانی دخترکی که سه سالگی اش را در میهمانی  
تازیانه و سیلی گذرانند. هر روز به یاد اشکهای شبانگهات که  
سیمای خاکستر گرفته بابا را می شست، چشمه چشمه اشک  
گرد حرم کوچک طواف می کند.

### مهربان غمگین!

از سپیده تا شامگاه، هرچه قلب غمگین است، به حریم  
صمیمیت کودکان قدم می گذارند و تو با همان انگشتان  
کوچک که بر گیسوی پریشان بابا شانه می زد و پریشانی  
سری شکسته را سامان می داد، همه را شادمان  
بر می گردانی. کودکی می آید و عروسک کوچکش را که ترجمان  
عشق زلال او به توست، در کنار خوابگاهت می گذارد تا وقتی  
برخاستی بازی کنی. آخر چگونه باور کنیم دختری سه ساله  
جای بازی، هم بازی پیشانی شکسته بابا باشد و سری که  
از سفر سرنیزه برگشته است! ماهتاب رنگ پریده خرابه!

در آن شب تاریک که بی تاب زیارت آفتاب بودی، در  
بی تابی و رنگ پریدگی ات، ناگهان از مشرق طشتی کوچک  
آفتاب تو دمید، نمی دانم با کدام آغوش خورشید را گرفتی؟ بر  
کدام زانو آسمان را نشاندی؟ با کدام دست ابرها را - ایر  
سیاه خاکستر - از خورشید گرفتی تا همه آفتاب سهم تو باشد  
و همه روشنی را جرعه جرعه پس از عطش شکننده بنوشی.

### نهال کوچک من!

چقدر شکسته بودی، بر سه سال بهار تو، گویی سی خزان

اسب شیهه می زند و حرم آتش می گیرد. شعله فریادها،  
دشت را داغ تر می کند. زینب پیش می دود و سپس سکینه،  
رقیه، رباب و تبادری که می کوشد تنی لرزان و بیمار را تا  
آستانه خیمه همراه سازد. اسب ایستاده است، سر فرو  
افکنده است. شرم دارد چشم بر چشم دخترکانی بدوزد که  
همه پرسش و عطشند. زینب نزدیک می شود، خونی که  
قطره قطره از یال فرو می چکد، تفسیر آخرین آیه کربلاست.  
فریاد زینب عرش را لرزاند، ملائک را گریاند و اسب را نیز!  
برادرم کجاست؟

اسب ساکت و سر به زیر در انبوه پرسشهای گونه گونه  
غمزدگان مانده است. عمویمان کجاست؟ همسرم چه شد؟ و  
... یک پرسش از همه شکننده تر بود. پرسشی که با آن سقف  
آسمان ترک برداشت و بغض هستی در گلو شکست. سکینه  
پیش دوید، رودروی اسب ایستاد و بالحنی کودکان گفت: ای  
اسب مرانیز پرسشی است، با من بگو آیا در آخرین لحظه جامی

وزیده بود. سی فصل سرد و زرد. باورم نمی‌شود سه سالگی و قامت شکستگی؟ سه سالگی و موی سپید؟ سه سالگی و چین درشت حادثه‌هایی ناباور بر چهره نشست؟ باورم نمی‌شود از عاشورا تا به امروز، از کربلا تا شام این همه شکسته باشی. مسافر کوچک من!

در خرابه، نمازت را شکسته بخوان. شکسته‌تر از قلبت. تو اینجا نمی‌مانی. پدری تاب‌تر از تو آغوش گشوده است. زنگ شتران، آهنگ رفتن می‌نوازد. اینجاخانه تو نیست. هنوز گرمای آغوش بابا در آوندهای تازیانه خورده‌ات پیچیده است. هنوز در ناگهان شبانه حس می‌کنی دستی گرم، گیسوانت را می‌بافد. گون‌هات را نوازش می‌دهد و لالای مهربانی سکوت شبت را می‌شکند و نسیمی غریب در حاشیه بستر کوچکت می‌وزد. دختر کوچک شام!

چقدر گریه کردی وقتی در سکوت آخرین شب کربلا، در کنار خیمه‌هایی نیم سوخته، جزرومد قامت شکسته عمه را در نماز نشسته نیمه شب دیدی. چقدر گریه کردی وقتی عمه، تمام خود را به تازیانه‌ها می‌سپرد تا صغیر تازیانه را بر پشت کودکان احساس نکند.

چقدر گریه کردی وقتی بر موی پریشان‌ت چنگ می‌زدند و بر خارستان داغ‌ت می‌کشاندند و از کنار قتلگاهی که همه هستی بی‌نشانت در آن دمیده بود، می‌گذراندند. گریه نه از آن‌رو که درد در جانت می‌پیچید، نه از گریه برای عمه‌ای که شرمسار نتوانستن بود و دستهای او در تلاش بی‌فرجام رهایی گیسوانت را چاره می‌جست و تازیانه تنها چیزی بود که میان گیسو و دستهایش فاصله می‌آفرید.

آخرین شهید، اولین زائر حسین! هنوز می‌توانی بر خودت بیایی که اولین زائر بودی. هیچ‌کس پیش از تو پیشانی پدر را ننویسد. هیچ‌کس پیش از تو بوی گل را در عطشی بی‌پایان ننویسد. هیچ‌کس جز تو شبی با پدر نخوابید. خوابی که به بیداری شیرین همیشه با پدر بودن تعبیر شود. زخمی کوچک من!

هنوز، هرروز قافله زخم به آستانه‌ات می‌آورند و دستان کوچکت، دستهای مهربانی کیبوت، مرهم بر زخمها می‌گذارد. کسی که هنوز اندوهناک ناباوری گذشته است، می‌گفت: نابینایی عصار در دست از دور دست رنج و شکستگی آمده بود. عصا زنان و شکسته دل به بوی زیارت خرابه‌ای که تاریکتر از چشمهایش بود و خورشید کوچک حسین را در آغوش می‌فشرد. دیگر روز همه دیدند فریاد می‌زند: چشمهای روشن من هدیه سه‌ساله حسین است! رقیه دو آفتاب به من بخشید. رقیه ... و دریغا که افقهای بی‌مرز مهربانی رقیه را شناخته بودند ...

عزیز اندوهگین من! تو دل‌های آتش‌زده را می‌شناسی. از کربلا آمده‌ای با دلی

شعله‌ور، قلبی آتش گرفته، دامن‌ی در شراره‌ها سوخته، لب‌های عطش‌زده، پایی تاویل زده و مویی که در پنجه‌های قساوت سنگدلان بسته و گسسته شده.

تو غربت و تنهایی را می‌شناسی. شبها در سیاهی خرابه، داغ یتیمی خوابت را به بیداری گره می‌زند. نازیالش دیروز - دست مهربان و صمیمی پدر - خشونت سنگ و خاک بود و در هنگامه روز بارش یکریز آفتاب خرابه بی‌سقف را تحمل ناپذیرتر از خیمه‌های داغ غروب عاشورا می‌ساخت. تو می‌دانی پایی که نتواند راه بسپرد، چگونه است. همین است که امروز کودکان فلج - مرغان بی‌بال و پر - کنار حرمت می‌نشینند و ناگاه در ناگهانی شکفت برمی‌خیزند می‌دوند، فریاد می‌کشند و در التهاب و بهت مادر و پدر فریاد می‌زنند: مادر! کودکی سه‌ساله آمد، دستی به پام کشید، چقدر مهربان بود. ای کاش می‌بود تا هم‌بازیم شود. ای کاش ... عزیز کوچک من!

هیچ‌کس وسعت غربت و تنهایی را آشناتر از تو نیست. وقتی در غروب، عمه‌ات غریبانه، در دشت می‌دوید تا کودکان غریب و بی‌پناه را در وحشت دشت پیدا کند، تو در آستانه خیمه، با دلی سوخته‌تر از حرم، نگاهت را با عمه همراه می‌کردی و لب‌های خشکیده‌ات به زمزمه‌ای می‌شکفت که خدایا، گمشده‌های عمه را دریا! اگر گمشده دیگران در دستهای تو پیدا می‌شود. اگر گره‌های بسته به نوازش انگشتانت گشوده می‌شود و اگر بی‌ساعنی‌ها زیر سایه بان دستهای کوچکت سامان می‌یابند، همه به حرمت آمی است که در غریبی و بی‌سامانی عاشورا برآوردی. آسمان آن‌آه را دیگر باره بر نمی‌تابد و شانه‌های زمان تکرار آن لرزه شکفت پس از آه عاشوایی‌ات را نمی‌تواند. آری گمشده‌ها تو را می‌یابند. گمشده‌ها را تو می‌یابی و سرگشتگی‌ها را تو پایان می‌بخشی. دختر دلشکسته‌ام!

مهمان شبانگاه تو، شبی میهمان من نیز بود. پیش‌تر به میزبانی خاکستر رفته بود. من نیز با دستهای خسته‌ام که زخم تازیانه، خطی کبود و شیاری همه درد بر آن نشانده بود. خاکستر از چهره‌اش گرفتم. دخترم، هرچه هست امروز آشنایان عاشورای حسینم میهمان تواند و من هنوز آسمان، ضریح مزار گمشده‌ام، دخترم مظلوم‌تر از مادرت نیستی که هنوز شمعی بر سکوت شبانه‌اش سوسو نمی‌زند.

پی‌نوشت:

- گزیده ابیات معاصر

